



۱- کتاب «غفلت و رسانه‌های فراگیر» اثری است از شاعر، نویسنده و منتقد شاخص و شناخته‌شده روزگار ما، یوسفعلی میرشکاک. این کتاب در ۱۲۷ صفحه توسط مرکز «فرینش‌های ادبی حوزه هنری» منتشر شده است.

این کتاب شامل ۹ مقاله و متن و نوشته است (البته منهای ۲ یادداشت کوتاه و بلند نویسنده) که گاه بعضی‌هاشان اندکی به خاطره شباهت دارد و گاه با خاطراتی درمی‌آمیزد. این در آمیختگی گاه عین کار و گاه حسن کار و گاه نیز شگرد کار نویسنده‌ای است چیره‌دست و توانا به نام یوسفعلی میرشکاک. زبان یوسفعلی میرشکاک، زبان تندی است که بر هر کس که و هر چه افتد می‌گیرد. از این رو نیز گیراست و از آن رو که گفته‌اند و تو دانی. تسلط او بر زبان و بیان و فراگیر بودن ذهن و سواد و اطلاعات عمومی وی گاه از او تنها حریفی می‌سازد برای ضربه کردن حرف. اما پشت همه اینها او راضی نمی‌شود

## یک «حوای سرگردان»

**حسام آبنوس**؛ محمداقلم خانی از آن دست نویسندگانی است که طی سال‌های اخیر بسیار خواننده و نوشته و آنهایی که او را می‌شناسانند، آگاهند رتزیبینی در مطالبی که درباره کتاب‌ها و داستان‌ها نوشته، بسیار برجسته است و او به عنوان یک داستان‌نویس رزبین شناخته می‌شود. کتاب «حوای سرگردان» که نخستین مجموعه داستان مستقل خانی به‌شمار می‌رود دربردارنده ۹ داستان است که نخستین نکته‌ای که توجه خواننده را به خود جلب می‌کند جغرافیایی است که اتفاقات کتاب در آن رخ می‌دهد. نویسنده در این کتاب جغرافیای خاصی را برای روایت قصه‌هایش برگزیده و شمال کشور را با ویژگی‌هایی که دارد برای فضاسازی قصه‌هایش انتخاب کرده است.



گوشش یا لهجه مردمان شمال کشور در سراسر قصه‌ها دیده می‌شود و به همین خاطر باید اذعان کرد این کتاب داستانی محلی و بومی در مختصات شمال کشور است که با کنار هم قرار دادن جغرافیای و

نویسنده داستانی شمالی خلق کرده است. با خواندن داستان‌های کتاب «حوای سرگردان» بی‌به این می‌توانیم که نویسنده توصیف است، توصیف‌هایی که گاهی آنقدر زیاد می‌شود که ضرورت آنها برای خواننده موجب ایهام می‌شود، که آیا ضرورت دارد این میزان توصیف در داستان گنجانده شود؟ هرچند در بخش‌هایی به لذت خواندن دامن می‌زند ولی در بخش‌هایی نقش این توصیفات در داستان روشن نیست، بویژه که با داستان کوتاه روبه‌رویم. برای مثال اشاره به فردی که سیگار از او خریده شده «صغراقای زیرپله‌ای پاساز» و اینکه «وینستون‌هاش شیرین است» بدون اینکه دلیلی برای این مساله نقل شود، از مواردی است که کارکرد آن در قصه روشن نیست.

خانی در خلق موقعیت‌ها برای پیشبرد داستان‌هایش موفق است ولی گاهی آنقدر فرعیات وارد داستان می‌شود که اصل داستان گم می‌شود. این مجموعه که ۹ داستان آن را شکل داده، قصه‌هایی دارد که خواننده برای دریافت برخی از آنها باید تامل کند و به ذهن فرصت پیدا کردن حرف نهایی بردهد. این مساله می‌تواند هم نقطه قوت باشد و هم در روزگاری که

درنگ و تامل محلی از اعراب ندارد و سرخوردن روی محتوا امری رایج است، پاشنه آشیلی برای داستان‌های «حوای سرگردان» باشد، زیرا خواننده را دعوت به تفکر می‌کند و از او می‌خواهد

روی داستان‌ها و اتفاقات آن اندکی توقف کند اما خب از زاویه دیگر اگر بنگریم این پاشنه آشیل در واقع نوعی خلاف جریان عمومی تولید محتوا در این روزگار حرکت کردن است و خانی

نخواسته هم‌رنگ جماعت باشد و با این حرکت در خلاف جهت تلاش کرده مخاطب را از فضای حاکم بر ذهن عموم جامعه که

سختن از پیروان حکمت معنوی به میان می‌آورد. انسگار دارد از گروهی حرف می‌زند که قرار است دست به کاری بزنند و قصه‌ای بیافزینند که کار غصه در جهان سراید!

۲- «کنش‌پذیری در غزل و غرب» دومین مطلب کتاب است. متنی که درباره «انفعال» سخن می‌گوید؛ انفعالی که چهره‌ای از غرب‌زدگی دارد. نویسنده ابتدا آرزو می‌کند که ای کاش در مقابل این انفعال شاعر بود و در پی عاشقانه‌سرایی می‌رفت اما ناگهان به خود می‌آید و می‌گوید در این انفعال عمومی که همه منفعل هستند، اعم از کافر و مومن و شرقی و غربی، کاری از کسی برنمی‌آید؛ زیرا که خدا در میان ما حضور ندارد و در جایی که خدا نباشد، نه فعلی هست و نه فاعلی؛ هرچه هست انفعال است. یوسفعلی میرشکاک کنش‌پذیری جمعی، یعنی دموکراسی را مشکل کار بشر امروزی می‌داند و دوری از ولایت را گرفتار شدن در دام امثال پوپر و فروم و فروید و بالطبع راه‌هایی را نیز در بازگشت به ولایت می‌داند. حال باید دید و شنید که تعریف یوسفعلی میرشکاک از ولایت چیست!

۳- مقاله و مطلب سوم نامش «دیدار و شنیدار» است. نویسنده معتقد است جهان امروز ما را پدیده‌های بزرگ و موثر بر جامعه بشری ساخته‌اند؛ پدیده‌های بزرگی همچون تلویزیون و سینما، پدیده‌هایی که بر همه چیز غلبه دارند. اینان مخاطب را از شنیدار باز داشته و به دیدار نزدیک می‌دارند. امری که بر همه ما نیز روشن است. اما نویسنده با نگاه منفی به این امر می‌نگرد و آنان را دزدان عقل و نفوس می‌داند.

۴- «اهل شعبده ماهواره» چهارمین مقاله یوسفعلی میرشکاک است که با یک سوال بزرگ آغاز می‌شود: «آیا براستی ماهواره، خطری عظیم است و بلایی که مبتلای همگان را در پی خواهد داشت و بنیادها را بر باد خواهد داد و فساد را دامن خواهد زد؟»

۵- «ما نخواست که ببیند» نام پنجمین مطلبی است و خاطراتی که میرشکاک از شاعر بزرگ نوگرای معاصر مهدی اخوان ثالث دارد، و مربوط به زمانی می‌شود که میرشکاک ۱۷ ساله بود که راهی

یادداشتی بر کتاب «غفلت و رسانه‌های فراگیر» یوسفعلی میرشکاک

# خواندنی‌های برادرم یوسف

- 
- 

آبادان شده بود؛ راهی جایی که تبعیدگاه اخوان بود. اما گویا یوسفعلی میرشکاک دیر رفته و دیر رسیده بود و دوره تبعید اخوان به سر آمده بود. میرشکاک هم ناگزیر به تهران برگشته و به زحمت خانه اخوان را پیدا کرده بود. اما باز زمانی رسیده بود که اخوان چند روزی از خانه زده بود بیرون و اهل خانه اخوان نیز خبری از او نداشتند. این می‌گذرد تا سال‌های بعد که میرشکاک با دوستش، روبه‌روی دانشگاه تهران اخوان را می‌بیند اما تمایلی به آشنا شدن از خود نشان نمی‌دهد! و این انگار زمانی بود که دیگر دریافته بود شاعران را باید در آثارشان دید و آنان که همنشینی با شاعران بزرگ را افتخار و پشتوانه هنری خود می‌دانند، شاعرانی حقیرند.

۶- «قائم‌مقام خواجه شیراز» ششمین مقاله یوسفعلی میرشکاک است درباره شهریار؛ شهریاری که نویسنده او را دیرتر از نیمایوشیچ شناخته است و این دیرکرد را چنان می‌گوید که حسرت از آن برمی‌خیزد. و باز چنان از این دوستی و دوستداری سخن به میان می‌آورد که دچار غلو و بزرگ‌نمایی می‌شود، زیرا اگرچه شهریار بسیار بزرگ است و می‌توان او را یکی از شاعران بزرگ ایران نامید اما نه آنقدر که توهین‌آمیز نسبت به دیگر بزرگان شعر

ایران، شهریار را «به تنهایی از تمام آنچه شعر معاصرش می‌مانند افزون‌تر دانست!» میرشکاک علت این افزونی را نیز در دریافت بزرگ شهریار می‌داند که دریافتش «عشق» بود و التزامش به عشق و نه اجتماع و سیاست.

۷- هفتمین نوشته یا مقاله یوسفعلی میرشکاک درباره مهرداد اوستا است با نام «اوستا و پژوهش درندک هستی». نویسنده از درد و رنج اوستا سخن می‌گوید؛ درد و رنجی که اگر تمام دنیا را نیز از آن او می‌کردند، انگار باز این درد و رنج برطرف‌شدنی نبود. مگر درد و رنج اوستا

چه بود؟! یوسفعلی میرشکاک برخلاف شیوه نقد ادبی و نقد شعر که مولف را در اثر دخالت نمی‌دهد، می‌خواهد بی‌مولف بگوید، البته بی‌آنکه بخواهد در این میان شعرش را با شخصیتش تداخل دهد، زیرا اوستا را مصداق شعرش می‌داند که بخشنده است و بخشنده‌گی برایش فقر آورده است و او از این فقر رنج می‌برد و از رنجش لذت؛ لذتی که دچار شدن به آن زاینده معنا و معنویت است. یوسفعلی میرشکاک نیز در نهایت به آنجا می‌رسد که فقر خوب نیست و بخشنده‌گی اصل است و کرامت و کریم بودن.

۸- «حواشی سایه بر آفتاب» هشتمین مقاله کتاب و درباره جلال آل‌احمد است؛ او که خضر راه ادبیات معاصر ایران در توفانی‌ترین و زاینده‌ترین دوران است. یوسفعلی میرشکاک اما نمی‌خواهد در این مقاله از وسعت کار جلال بگوید، بلکه می‌خواهد از وسعت جان او بگوید که آن وسعت کار را نیز فراهم کرد.

۹- «حاشیه‌های دیگر از سایه بر آفتاب» نام نهمین مقاله کتاب است که بار دیگر درباره جلال آل‌احمد است؛ آل‌احمدی که این‌بار در سفر روسیه انگار با اوست. یوسفعلی میرشکاک از جلال می‌گوید و از تسلط و آقایی و بزرگ‌منشیی او که حتی در روسیه که آسمانش بلند است، خود را نشان می‌دهد؛ آسمان بلندی که احترام‌برانگیز است؛ چرا که در این آسمان پوشکین، گوگول، تولستوی، داستایوسکی، چخوف و بسیاری دیگر را می‌توان تماشا کرد. اما میرشکاک، آمریکا و اسرائیل را از منظر جلال، جایی می‌بیند که انگار دست‌پایینی‌های فرهنگی و نوکران بابایش را، چرا که از منظر یوسفعلی میرشکاک، جلال آل‌احمد بر همه چیز مسلط است و تسلط دارد؛ بزرگ‌مردی که تنها بین صفا و مروه دست و پایش را گم می‌کند.

■ ■ ■

زمان یوسفعلی میرشکاک، **زبان تندی** است که بر هر **کس** و **هر چه** افتند می‌گیرد. از این رو **نیز** گیراست و **از آن رو** که **گفته‌اند** و **تو دانی**. **تسلط او بر زبان** و **بیسان** و **فراگیر بودن ذهن** و **سواد و اطلاعات عمومی وی** **گاه از او** **حریفی می‌سازد** برای ضربه کردن **حرف**. اما **پشت همه اینها او راضی نمی‌شود** که **حرفش خالی از روشنی** و **روشن کردن باشد؛ حتی اگر این روشنا را تنها او خود بداند** و **او خود ببیند** و **این از صداقت گفتار او برمی‌آید**

## پله‌های بی تو

**پویا مشهدی**؛ باید بنویسم. باید بنویسم از ۲ دفتر شعری که مدت‌ها همراهم است. با آنکه خود شاعر در دفتر «پله‌های بی‌تو» می‌گوید: «وشته بود و نوشتم نوشتن آسان است.» اما این بار قلم در دست گرفتن کار آسانی نیست. مدتی می‌شود که شاعر را می‌شناسم و باید بگویم این مساله کار را بر من سخت‌تر کرده است. اما راه گریزی وجود دارد؛ از خود نوشتن! در ابتدای دفتر «تا انتهای کوچه بن‌بست» آمده است: «یک روز پیدا می‌کنی خود را ولی دیر است / در شعرهای ساده یک مرد احساسی…» کلید را یافتم! اکنون نوشتن ساده‌تر شد. تو بنویسم از خودم و هر آنچه انگشتان هنرمند شاعر در اعماق وجودی مخاطب خود رج می‌زند و خاطرات تلخ و شیرین را زنده می‌دارد.

می‌نویسم از بودن یا نبودن؟ رقتن یا ماندن؟ از خوش‌های زربن گندم، از زنجیر بلند و بی‌رحم فقر به پای رنجور عشق، از انتظار، از آه ای کاش، باران، آرزو، از غزل، از ۳ نقطه…

به‌راستی هر غزل دفتر اول کوچه بن‌بستی است. گاهی محل نخستین قرار عاشقانه است و از لابه‌لای لرنزنده گام‌های حیا و محالّت. صدای خش‌خش ملایم خوشه رقصان گندمی شنیده می‌شود که می‌خواهد تقدیم هوسی پرشور و گرم شود. گاهی کوچه خلوت است و تنها بغضی

ترکت‌رک شده حضور دارد که تلنگری کافی است تا آن را هق‌هق کند و پرندۀ کوچکی که دیگر نه می‌خواند و نه پرواز می‌خواهد و در راه قفس نجوا می‌کند: «هنی که بال و پرم زخم خورده می‌دانم/ قفس برای تمام پرندۀا بد نیست». گاه شاعر تمام فاصله‌ها را می‌دود و ترسش این است که حتی به تماشا نرسد اما نیک می‌داند که «هرچه باشد تو خودت خواهسته‌ای تا نرسم!» گاهی هوا گرفته و ابری است و مردی که با اشک‌هایش با آسمان مفاخره می‌کند، سبب سرخ و آبدار گرفته در دستانش را هر لحظه از قبل رهاثر می‌بیند و اندیشناک در این خیال است که می‌خواست پرندۀ باشد اما سرنوشت خواست تا مترسک شود.

یا بعضی کوچه‌هایش دیگر خاکی نیستند و این بار در میان ابرهاست که اشک و بغض شاعر را پله‌پله تا بلوغ غزل می‌رساند. مثلا می‌توان از خضوع و خشوع اشک‌های غلنیده در خاک، همان بغض‌هایی که تیمم کرده‌اند، در پای مطهر انسانی را پیدا کرد که هنوز فراموش نکرده است در پيله دنیا محبوس شده است تا روزی پر و بالی دربیابد و به قد قامت عشق نرسد و ارانه و به بالا دست آسمان، آنجا که خورشید عالم‌تاب لبیک بگوید به انتظار پرانه‌ها نشسته است پر بکشد. می‌توان اشک‌هایی را دید که ردیف شده‌اند تا دست به دست سلامی را راهی



بدهد و غسل طهارت کند و تنها به این دلخوش است که معشوق مرتبه‌ای از دل او گذشته است. جای دیگر مرور می‌کند آرزوی طفل گل‌فروشی را که در دل خود می‌خواهد چراغ همیشه قرمز بماند تا بارش را سبک‌تر کند اما چشم امیدش به مرد سبزی‌پوشی است که جمعه‌ای به او صلا خواهد داد و تمام گل‌هایش را خواهد خرید. یا در پند رو سیاهی صحبت به میان می‌آورد که اگرچه دستانش خالی است اما باران بودن را به فرزندانش می‌آموزد.

در دفتر دوم نیز روحی نازک و حساس و در عین حال خروشان در رگ سبز اشعار جریان دارد. گاه از قالب نیمایی به سپید می‌گراید اما چندان دوامی ندارد و دوباره به قافیه رجعت می‌کند. شاعر در این دفتر بیش از اثر قبلی به دل جامعه می‌زند و از نزدیک احوال و روزگار مردمان را نظاره می‌کند و بازتابی از آن را در شعر خود نشان می‌دهد: «بدر می‌گفت: باران زبان عشق دارد/ و مانند شقایق خبر از ناگهان عشق…/ پسر اما!.. نگاه ابری‌اش باران گرفته/ و در اندیشه نمناک کفشی چاک خورده/ دعا می‌کرد تا باران نیارد!».

اما سخن کافی است… این یادداشت می‌خواست تنها شمه‌ای از لطافت و نرمی شاعر گرانتقر، سیدمهدی طباطبایی را نشان بدهد. امید که موفق باشد.

### پنجره

نقدی بر مجموعه شعر «خیابان سه نقطه، خیابان تمام» سروده «عبدالرضایب‌نیا»
**از خیابان تا بیابان**

- حمیدرضا شکارسری

وقتی مثنوی و غزل و رباعی می‌خوانیم توجه‌ما به قالب شعر جلب می‌شود یا محتوای آن؟ در واقع قوالب سنتی اصلا دیده نمی‌شوند، زیرا در طول صدها سال، فرم آنها در ذهن مخاطب رسوب کرده و بی‌صدا شده است. به همین دلیل است که مضمون‌پردازی غایت‌آمال شاعران سنتی‌سرا محسوب می‌شود، البته مضامین تازه وقتی امکان بیشتری برای ماندگاری دارند که با تفکر و اندیشه‌ای عمیق همراه شوند. در مثنوی‌ها و غزل – مثنوی‌های «عبدالرضا رضایی‌نیا» یا شکل‌های تازه‌ای از این قوالب روبه‌رو نیستیم. تکرار مهم‌ترین عنصر فرم‌بخشی به مثنوی‌ها و غزل – مثنوی‌های مجموعه شعر «خیابان سه نقطه، خیابان تمام» است که البته فرم تازه‌ای نیست.

خیابان بسته، خیابان باز
خیابان رویا، خیابان راز
خیابان هدیانی شوخ و شنگ
خیابان، خیابان شهر فرنگ …

آنچه به مثنوی‌ها و رباعی‌های این مجموعه هویت دیگری می‌بخشد، دیدگاه مدرن و در عین حال متکی بر سنت عرفانی شعر فارسی است که در شعرها متجلی می‌شود. لوکیشن خیابان امکان تظاهرات زبان و بیانی مدرن را به شعرها بخشیده است و در این لوکیشن لاجرم مسائل و معضلات روز به تصویر درمی‌آید. در این وضعیت آن ذهنی‌گرایی و کلی‌گویی مرسوم و رایج در غزل و مثنوی تا حد زیادی محو می‌شود و فضا وجهی مدرن پیدا می‌کند. عرفانی در سطح همین خیابان‌ها و کوچه‌ها با جست و جویی بین همین ماشین‌ها و ابرابن عجول و شتاب‌زده‌ش:

دل آزرده آب و رنگ آدمم
من از این خیابان به تنگ آدمم
از این خانه‌های کریه و کبود
از این کوچه پس‌کوچه بی‌شهود
از این سطح بی‌چشمه روشنی
از این حجم دل‌تنگی آهنی …
در واقع مخاطب با اثری مدرنیستی روبه‌رو است که جهان مدرن را به نقد کشیده است. «ضایی‌نیا» به فراست دریافته است که مدرنیته مفهومی فکری و فلسفی است؛ حال آنکه مدرنیسم حرکت و نهضتی فرهنگی، هنری و ادبی است که اتفاقا در تعارض و تقابل با مدنیته قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر فرزند علیه مادر خود شوریده است!

هر چند معایب زیبایی‌شناسی قوالب سنتی خواه ناخواه به موازات ویژگی‌های زیبایی‌شناسی مدرن قرار می‌گیرد اما شاعرانی نشان داده‌اند که می‌توان در همین قوالب بخشی از جهان مدرن و مسائل و معضلاتش را به تصویر کشید. نمونه‌اش همین کتاب:

در این ایستگاه، آسمان دیگرت
پیاده شویم، اول آخرست …
کاش این کتاب تنها از همین مثنوی‌ها و غزل – مثنوی‌ها تشکیل شده بود! رباعی‌های این مجموعه که در واقع بخش دوم این کتاب را تشکیل می‌دهند، از نظر نوع بیان و دیدگاه اشتراکی با بخش نخست کتاب ندارند و همین امر کتاب را دوباره می‌کند. رباعی‌هایی بدیع و زیبا که تنها مشکل آنها چیدمان‌شان در پایان کتابی است که عنوان و هویت آن مدیون مثنوی‌های آن است.

آن نگاه شهودی – شاعرانه به عناصر روزمره زندگی شهری در رباعی‌ها غایب می‌شود و جای خود را به نگاهی صرفا شاعرانه می‌دهد. اشیا و عناصری که با رویکردی عینی – ذهنی، وجهی نادیده از خود را به نمایش می‌گذاشتند، در رباعی‌ها جای خود را به چهره‌آشنای استعاره‌های مرسوم شعر فارسی می‌دهند و در نتیجه شعر از آن شور و هیجان نامنتظره متن‌های معاصر و نو خالی می‌شود. کافی است «من» و «او» را در دومین مثنوی بخش نخست کتاب با «من» و «او» در آخرین رباعی بخش دوم کتاب مقایسه کنیم تا به تفاوت جنس این‌صمایر در ۲ نمونه اشراق باییم. اولی با مصدایقی روشن اما شهودی، «سهراب سپهری» وار و «احمد عزیزی» وار و دومی «مولانا» وار:

کمی زمزمه در خیابان «هو»
مجالی تبسم به لب‌های او
دریغاً چه دورست رویای من
بر این خوشدلی وای من، وای من!
\* \* \*
با آینه‌های تو به تو می‌گوید
این سو، آن سو راز مگو می‌گوید
لا حول ولا قوه الا بالله
من شعر نمی‌گویم، او می‌گوید